

ترجمه‌ی رامتین شهرزاد

سارا کین

جنون در ۴.۴۸

-نمایشنامه-

جنون در ۴.۴۸

نوشته‌ی سارا کین
ترجمه‌ی رامتین شهرزاد



انتشارات گیلگمیشان

تورنتو، کانادا، پاییز ۲۰۱۳

جنون در ۴.۴۸ / 4.48 Psychosis / سارا کین / Sara Kane

جنون در ۴.۴۸ - سارا کین - ترجمه رامتین شهرزاد --- تورنتو: نشر گیلگمیشان

تاریخ ۲۰۱۳ / ۱۳۹۲

تعداد ۷۸ ص. نمایشنامه

طرح جلد: کیا

کتابخانه ملی کانادا. شماره ثبت [978-1-927948-00-2](https://www.isbn-international.org/number/978-1-927948-00-2)

پاک شده

نوشته‌ی سارا کین

ترجمه‌ی رامتین شهرزاد

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۲ - کانادا، نشر گیلگمیشان

IBSN [978-1-927948-00-2](https://www.isbn-international.org/number/978-1-927948-00-2)

Gilgamishaan Publishing

Gilgmaishaan – 2013

رامتین شهرزاد، پسر همجنس‌گرای ایرانی از سال ۲۰۰۵ میلادی وبلاگ‌نویسی را با وبلاگ پسرای کوچه پشتی^۱ شروع کرد. نوشته‌های او در ماهنامه‌ی چراغ و صفحه‌ی دگرباش در رادیو زمانه منتشر شده‌اند. پیش از این دفتر شعر ترجمه‌ی آمریکا و چند شعر دیگر سروده‌ی شعرهای آلن گینزبرگ، شعر بلند خاکسترهای آبی سروده‌ی ژان-پل دُوا، همه‌ی چیزی که لازم است بدانید وقتی یک مذکر نجات یافته از تجاوز یا سوءاستفاده‌ی جنسی هستید، نوشته‌ی دکتر جان لا ویل و سرانجام قایم‌باشک ابرها و فرار از چهارچوب شیشه‌ای، دفترهای شعر خویش را به صورت اینترنتی منتشر کرده بود. ترکیده جلد دوم از مجموعه‌ی پنج جلدی نمایشنامه‌های سارا کین است و در قالب پی‌دی‌اف توسط نشر گیلگمیشان در تورنتو کانادا منتشر می‌شود. برای خواندن کتاب‌های او، به صفحه‌اش در وب‌سایت انتشارات گیلگمیشان سر بزنید.^۲

¹ www.ramtiin.blogspot.com

² <http://www.gilgamishaan-books.org/Show1.aspx?ID=482>

سارا کین^۳، در سوم فوریه‌ی ۱۹۷۱ در انگلستان متولد و در ۲۰ فوریه‌ی ۱۹۹۹ درگذشت. نمایشنامه‌های او به مسأله‌ی عشق و رستگاری، علایق جنسی، رنج، درد، شکنجه و سرانجام موضوع مرگ می‌پرداختند. او از مهم‌ترین نمایشنامه‌نویس‌های پست‌مدرن و آوان-گارد در قرن بیستم انگلستان حساب می‌شد. در آثار او نثر اهمیت فراوانی دارد و جنبه‌هایی شاعرانه پیدا می‌کند. او از زبانی سنگین و کهن استفاده می‌کند، به کنکاش در فرم‌های نمایشی مشغول شده است و بر روی صحنه‌ی تئاتر، تصویرهایی افراطی خشن و جنسی را به نمایش می‌گذارد. کین در طول عمر خود پنج نمایشنامه نوشت، یک فیلم کوتاه با نام پوست^۴ و دو مقاله در روزنامه‌ی گاردین منتشر ساخت.

جنون در ۴.۴۸ / 4.48 Psychosis

این نمایشنامه زمانی کوتاه قبل از مرگ سارا کین کامل شد و بعد از مرگ وی در سال ۲۰۰۰ به روی صحنه رفت. نمایشنامه را جیمز مک‌دونالد در رویال کورت برای نخستین مرتبه اکران کرد. این اثر، کوتاه‌ترین و در عین حال پراکنده‌گوترین اثر سارا کین است. این اثر پلات و شخصیت‌پردازی را کنار می‌گذارد و در کل به جز صدایی از راوی، اشاره نمی‌کند چه تعداد هنرپیشه برای اجرا لازم است. نمایشنامه در زمانی نوشته شده است که سارا کین از افسردگی عمیق رنج می‌برد و تلاش‌های او و دیوید گریگ را دنبال می‌کند که در سوژه‌ی «ذهن روان‌پریش» کار

³ Sarah Kane

⁴ *Skin*

می کردند. گریگ می گوید این زمان - ۴.۴۸ - اشاره به زمانی دارد که سارا کین در اوج افسردگی اش، مرتب صبح ها از خواب می پرید و بیدار می ماند. سارا کین مدتی بعد از نوشتن این نمایشنامه، خودش را دار زد.

«جنون در ۴.۴۸» اولین مرتبه در تئاتر رویال، سالن آپاسترز
جرود^۵ در ۲۳ ژوئن سال ۲۰۰۰ در شهر لندن اجرا شد. هنرپیشه‌ها
در آن اجرا عبارت بودند از:

دانیل ایوانز^۶

جو مک‌اینز^۷

مادلین پاتر^۸

کارگردانی جیمز مک‌دانلد^۹

طراحی جرمی هربرت^{۱۰}

نورپردازی نایجل جی ادواردز^{۱۱}

صدا پائول آردیتی^{۱۲}

⁵ The Royal Court Jerwood Theatre Upstairs

⁶ Daniel Evans

⁷ Jo McInnes

⁸ Madeline Potter

⁹ James Macdonald

¹⁰ Jeremy Herbert

¹¹ Nigel J Edwards

¹² Paul Arditti

(سکوتی بسیار طولانی.)

- اما تو دوست هم داری.

(سکوتی طولانی.)

اما تو یک عالمه دوست داری.

چی به دوست‌هایت می‌دهی تا این جورِ پشتِ تو بمانند؟

(سکوتی طولانی.)

چی به دوست‌هایت می‌دهی تا این جورِ پشتِ تو بمانند؟

(سکوتی طولانی.)

چی می‌دهی؟

(سکوت.)

فهمی^{۱۳} یکی شده با تاریکیِ سالنِ مهمانی آرام می‌گیرد در نزدیکیِ سقفِ ذهنی که کفِ سالنِ اش با حرکت ده هزار سوسکِ حمام به تغییر درمی‌آید همراه با حرکت موجی از نور همان‌طور که تمامیِ فکرها یکی می‌شوند به بدنی که دیگر راهی برای خروج برایش نخواهد بود همان‌طور که سوسک‌ها حقیقتی را می‌ساختند که دیگر هیچ‌کس بر زبان نخواهد راند

شبی را گذراندم که همه‌چیز بر من عیان گشت.

چگونه می‌توانم دوباره سخنی بگویم؟

¹³ Consciousness

هرما فرودیت^{۱۴} در هم شکسته که خویشتن را به تنهایی سپرده
در می‌یابد اتاق به واقعیت لبریز گشته و التماس دارد تا
هیچ وقت از کابوس اش بیدار نشود

و آن‌ها همگی همانجا هستند
تا آخرین شان
و همگی نام مرا می‌شناسند
در زمانی که می‌گریزم مثل سوسکی گیر افتاده بر پشتی
صندلی‌هایشان

نور را به خاطر بیاور و به نور باور داشته باش

لحظه‌یی از وضوح قبل از شبِ جاودان

نگذارید فراموشم بشود

غمگین هستم
احساس می‌کنم آینده ناامیدی است و نمی‌توان چیزی را بهتر
کرد

¹⁴ Hermophadite

کسل ام از همه چیز ناراضی
انسانی هستم نمونه شکستی کامل
گناهکارم، مجازات می شوم
دوست داشتم خودم را می کشتم
قبلاً گریه برایم ممکن بود اما حالا از حدِ گریه گذشته‌ام
علاقه‌ام به دیگر آدم‌ها از دست رفته
نمی توانم تصمیم بگیرم
نمی توانم غذا بخورم
نمی توانم بخوابم
نمی توانم فکر کنم
نمی توانم بر تنهایی‌ام، بر ترس‌هایم، بر نفرت‌هایم غلبه کنم
چاق شدم
نمی توانم بنویسم
نمی توانم عاشق باشم
برادرم می میرد، معشوقم می میرد، دارم هر دو را می کشم
سمت مرگ می دوم
از درمانم وحشت دارم
نمی توانم عشق‌بازی کنم
نمی توانم بگایم
نمی توانم تنها بمانم
نمی توانم با دیگران بمانم
باسنم خیلی گنده شده
از آلت‌م متنفرم

در ۴۴۸

وقتی افسردگی^{۱۵} به دیدارم می‌آید
باید خودم را دار بزنم
به صدای نفس‌های معشوقم

نمی‌خواهم بمیرم

این قدر از واقعیتِ میرایی خودم غمگین می‌شوم که تصمیم به
خودکشی گرفته‌ام

نمی‌خواهم زندگی کنم

من به معشوق به خواب فرو رفته‌ام حسادت می‌کنم و
ناآگاهی ارضاء او را می‌پوشانم

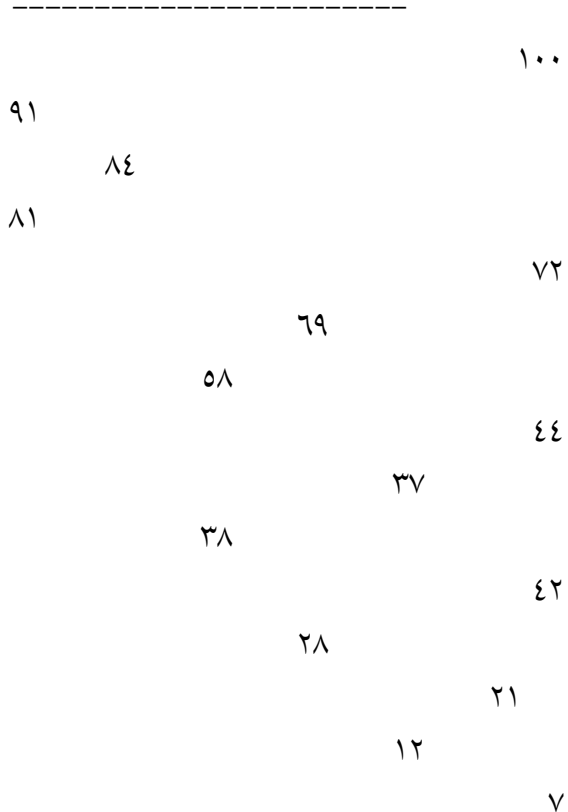
وقتی بیدار شود حسرت شبِ بی‌خوابی‌ام را می‌خورد لبریز از
فکر کردن و سخنان جویده‌ی بیان نشده‌ی ناشی از مصرف
داروهایم

¹⁵ depression

امسال به مرگ استعفاء خواهیم داد

بعضی این را رهایی در مسیر غرایز می خوانند
(چقدر خوش شانس اند که نمی دانند همین واقعیت است)
بعضی آن را حقیقت ساده‌ی رنج می شناسند

همین واقعیت عادی من می شود



خیلی طول نکشید، خیلی در آنجا نماندم. هرچند در نوشیدن قهوه‌ی سیاه و تلخ بوی دارو را در ابری از تنباکویی قدیمی حس می‌کردم و چیزی مرا در آن مکان ساکن لمس می‌کرد و زخمی قدیمی از دو سال پیش سر باز کرد و اندوه مدفون چون تعفن نعشی شرمسار و پیر و متلاشی و شنیع خود را به بیرون می‌پاشاند.

اتاقی از ردیفی صورت‌های بی‌حالت و گنگ خیره بر رنج من، آن‌چنان عاری از معنا که لابد هدفی شیطانی ورای‌شان بود.

دکتر این و دکتر آن و دکتر جریان‌چیه که تازه رد شد و به سرش افتاد نگاهی به داخل اتاق بیاندازد و او هم آزاردهنده بشود. در تونل سوزان ترسی بی‌میل می‌سوختم، تحقیرم وقتی کامل شد که بی‌دلیل به رعشه افتادم و هیچی نداشتم درباره‌ی «بیماری» ام بگویم که به‌هرحال اهمیتی نداشت چون فقط می‌دانستم هیچی دیگر فایده‌یی نخواهد داشت، چون خواهم مُرد. و من در بن‌بستی قفل شده‌ام با صدای روان منطوق روان‌پزشک به من می‌گوید واقعیتی مشهود وجود دارد در آن بدن من و ذهن من یکی هستند. هرچند من اینجا نیستم و هیچ‌وقت هم در اینجا نبوده‌ام. دکتر این حرف‌هایم را می‌نوشت و دکتر آن در تلاش بیان زمزمه‌هایی همدردانه بود. نگاهم

می کردند، قضاوت می کردند، بوی زمین گیری را برخواسته از پوستم بو می کشیدند، لاعلاجی ام پنجه می کشید و هراس بی پایان انرژی وجودم را خشک می ساخت، با دهانی بسته به جهان خیره مانده بودم و مبهوت که چرا همه لبخند می زنند و همه با آگاهی پنهان به شرمساری دردناک من می نگرند.

شرم شرم شرم.
توی شرم گاییده‌ی خودت غرق شدی.

دکترهای نفوذناپذیر، دکترهای معقول، دکترهای در رفت و آمد، دکترهایی در فکر گاییدن مریض‌هایشان، مگر مدرک مستدل دیگری ارائه ندهی، چند سوال همیشگی‌شان را می پرسند، چند کلمه توی دهان تو می چپانند، درمان‌های شیمایی برای دل‌تنگی‌های مادرزادی پیشنهاد می کنند و کنار سوراخ کون هم ردیف می شوند تا وقتی دلم می خواهد به خاطر تو نعره بکشم، تو، تنها دکتری که تا حالا داوطلبانه لمس کردی، توی چشم‌هایم نگاه کردی که به طنز پای چوب دار من می خندیدی با صدای عبوس سگی تازه متولد، که وقتی سرم را تراشیدم عصبانی شدی، که دروغ گفتمی و گفتمی از ملاقات با من لذت بردی. دروغ گفتمی. و گفتمی از ملاقات با من لذت بردی. به تو اعتماد کردم، عاشق شدم، و از دست دادن تو نیست که آزارم

می‌دهد، بلکه کذب رو گشاده و گاییده‌ی تو است که به لباس
مبدل دستوره‌های درمانی آمده و داغانم می‌کند.

حقایق تو، دروغ‌های تو، هیچ‌کدام‌شان حرف من نبود.

و در حالی که باور کرده بودم تو متفاوت هستی که تو شاید
حتی اضطراب را حس کرده باشی که بعضی وقت‌ها بر صورتت
سوسو می‌زد و تهدید به فوران داشت، تو هم آخرسر سوراخ
کون خودت را چسبیدی. درست مثل هر کُس میرا و احمقِ
دیگری.

و در ذهن من همین خیانت است. و ذهن من سوژه‌ی این
تکه‌های سردرگم شده.

هیچی نمی‌تواند خشمم را آرام کند.

و هیچی نمی‌تواند ایمانم را باز آورد.

این دنیایی نیست که آرزوی زندگی در آن را داشته باشم.

- برنامه‌ی هم ریختی؟
- کلی دارو بخورم، رگ بازوهایم را بزخم، بعد خودم را دار بزخم.
- همه‌ی این‌ها با هم؟
- نمی‌خواهم احتمال سوءتفاهمی پیش بیاید که خواهشی برای کمک دیگران بوده.
- (سکوت.)
- عملی نیست.
- البته که هست.
- عملی نیست. تو به خاطر حجم بالای داروها خواب‌آلود می‌شوی و انرژی کافی برای زدن رگ‌هایت را نخواهی داشت.
- (سکوت.)
- فقط روی یک صندلی می‌ایستی و دماغات روی گردنات پایین می‌افتد.
- (سکوت.)
- فکر می‌کنی اگر تنها بمانی به خودت آسیب بزنی؟
- متأسفانه می‌زنم.
- این می‌تواند محافظ تو باشد؟
- بلی. همین ترس مرا از پرت کردن به خطوط راه‌آهن دور نگه داشته. فقط تو را محض رضای خدا امیدوارم که مرگ پایانی گاییده برای همه‌ی این‌ها باشد. حس می‌کنم هشتاد سالم شده. از زندگی خسته‌ام و ذهنم می‌خواهد که بمیرم.
- این استعاره است، واقعیت نیست.

- این تشبیه است.
- واقعیت نیست.
- استعاره نیست، تشبیه است، هرچند حتی اگر استعاره هم بود، بُعد معرف استعاره بود¹⁶، تکه‌یی از واقعیت می‌شد.
- (سکوتی طولانی.)
- تو هشتاد ساله نیستی.
- (سکوت.)
- هستی؟
- (سکوت.)
- هستی؟
- (سکوت)
- یعنی هستی؟
- (سکوتی طولانی.)
- شما تمامی آدم‌های غمگین را تحقیر می‌کنید یا این کارتان مخصوص من است؟
- تحقیرتان نمی‌کنم. این اشتباه فردی شما نیست. شما بیمار هستید.
- فکر نکنم.
- واقعاً؟
- آره. افسرده‌ام. افسردگی‌ام از خشم است. این کار شما است، شما آنجا هستید و شما در آنجا سرزنش‌ام می‌کنید.
- و شما که را سرزنش می‌کنید؟

¹⁶ Defining feature of a metaphor

- خودم را.

جسم و روح هرگز به ازدواج هم در نمی آیند

باید همین می شدم که الان هستم و تا ابد نعره بکشم بر این
ناسازگاری که مرا محکوم به جهنم ساخته

امیدواری لاینحل نمی تواند حامی من باشد

در بی قراری غرقه خواهم گشت
در دریاچه ی سرد و تیره ی خویشتم ام
در گودال ذهن غیرمجردم

چگونه می توانم به فرم بازگردم
حالا که فکر حالت رسمی خود را از دست داده است؟

زندگی ای نیست که پشتیبان اش باشم.

آنها بر آنچه ویرانم می‌کند، عاشقم خواهند شد

شمشیری در رویاهایم

غباری در فکرهایم

بیماری در لایه‌های ذهنم بچه می‌زاید

هر تحسینی تکه‌یی از روحم را با خود برده

نق اکسپرسیونیستی^{۱۷}

بین دو احمق گیر افتاده

آنها هیچی نمی‌دانند -

من همیشه خودم را تنهایی

آزاد کرده‌ام

آخرین در صف طولانی ادیبان مو کن^{۱۸}

(سستی با افتخاری کهن)

دزدی عملی است مقدس

در راه پر پیچ‌وخم بیان

کپه‌یی علامت تعجب گوینده‌ی احتمال قریب الوقوع فروپاشی

عصبی^{۱۹} می‌شوند

¹⁷ Expressionist

¹⁸ Kleptomaniacs اختلالی که فرد در آن موی سر خود را می‌کند

تنها کلمه‌یی بر روی کاغذ و نمایشی بر پا خواهد شد

برای مُرده‌ها می‌نویسم
برای تولد نیافته‌ها

بعد از ۴.۴۸ دوباره سخن نخواهم گفت

من به انتهای حکایت دل‌تنگی و تناقض و نفرت او رسیده‌ام
در احساس اسکلتی بیگانه‌ام محروم گشته از حقوق خود
توسط روحیه‌یی سرکش از اکثریتی میرا

مدت‌ها است مُرده‌ام

که به ریشه‌هایم بازگشته‌ام

¹⁹ Nervous breakdown

ناامید ایستاده بر مرز آواز می خوانم

درخواستِ پاسخ
هرچه سریع‌تر^{۲۰}

بعضی وقت‌ها بر می‌گردم و بوی تو به مشامم می‌خورد و نمی‌توانم ادامه بدهم نمی‌توانم این مسیر گاییده را ادامه بدهم بدون بیان این حس هولناک و این قدر گاییده مزخرف و دردناک و فیزیکی و این میل گاییده‌یی که نسبت به تو دارم. و باورم نمی‌شود که این حس را به تو دارم و تو هیچی حس نمی‌کنی. تو هیچی حس نمی‌کنی؟
(سکوت.)

و من ساعت شش صبح بیرون می‌روم و جست‌وجوی تو را آغاز می‌کنم. انگار خواب دیده باشم رویایی است از خیابانی یا

²⁰ PSVP (request for responses) ASAP (as soon as possible)

از کافه‌یی یا از ایستگاهی و به همانجا بروم. و منتظر تو باقی بمانم.

(سکوت.)

می‌دانی، واقعاً حس می‌کنم انگار مرا ماهرانه هدایت می‌کنند.

(سکوت.)

هیچ وقت توی زندگی‌ام مشکل نداشتم تا به آدمی چیزی را که می‌خواهد بدهم. هرچند هیچ کسی نتوانسته همین کار را برایم بکند. هیچ کسی لمس نمی‌کند، هیچ کسی نزدیک نمی‌آید. با این وجود تو یک جایی مرا آن قدر گاییده عمیق لمس کردی که باورم نمی‌شود و نمی‌توانم همین کار را برای تو بکنم. چون پیدایت نمی‌کنم.

(سکوت.)

زن شبیه به کی بود؟

و چه جوری وقتی او را دیدم، بشناسم‌اش؟

او می‌میرد، می‌میرد، او خیلی گاییده فقط می‌میرد.

(سکوت.)

فکر می‌کنی ممکن باشد تا کسی در بدنی اشتباه متولد بشود؟

(سکوت.)

بگایندت. بگایندت. بگایندت که دست رد به سینه‌ام زدی که هیچ وقت نبود، بیگایندت که به من این حس گه نسبت به خودم را دادی، بگایندت که خون آن عشق گاییده و کل زندگی را از وجودم بیرون کشیدی، پدرم را بگایند که زندگی‌ام را گایید تا مثلاً خوب بشود و مادرم را بگایند که پدرم را ول

نکرده بود اما مهم‌تر از همه، تو را بگایند بگایند بگایند تو را
بگایند.

- اوه عزیز، چی سر بازویت آمده؟

- رگم را زدم.

- چه کار عجلوانه و کودکانه‌یی، کاری در طلب کسب توجه

دیگران. به تو آرامشی داد؟

- نه.

- تنش‌ات را فرو نشانند؟

- نه.

- به تو آرامشی نداد؟

(سکوت.)

به تو آرامشی نداد؟

- نه.

- نمی‌فهمم پس چرا این کار را کردی.

- خُب پیرس.

- تنش‌ات را فرو نشانند؟

(سکوتی طولانی.)

می‌توانم نگاهی بیندازم؟

- نه.

- دوست دارم تا نگاهی بیندازم، بینم عفوئی نشده باشد.

- نه.

(سکوت.)

- فکر می‌کردم همین کار را بکنی. خیلی آدم‌ها این کار را می‌کنند. تنش‌شان را فرو می‌نشانند.

- خودت تا حالا از این کارها نکردی؟

...

- نه. خیلی زیادی گاییده معقول و منطقی هستی. نمی‌دانم این‌ها را کجاها خواندی اما این کارها تنشی را فرو نمی‌نشانند.

(سکوت.)

چرا از من نمی‌پرسی که چرا؟

که چرا رگ بازویم را زدم؟

- دوست داری خودت به من بگویی؟

- آره.

- پس بهم بگو.

- پرس.

از من.

که چرا.

(سکوتی طولانی.)

- چرا رگ بازویت را زدی؟

- چون حس گاییده عالی‌ای داشت. چون حس گاییده شگفت‌انگیزی داشت.

- می‌توانم نگاهی بیندازم؟

- می‌توانی نگاه کنی اما لمس‌اش نکن.

(نگاه می‌کند.)

- و شما فکر می‌کنید که بیمار نیستید؟

- نه.

- فکر می‌کنم که باشید. این اشتباه شما نیست اما شما باید مسوولیت اقدام‌های خودتان را قبول بکنید. لطفاً دوباره این کار را تکرار نکنید.

از وحشت گم کردن او هیچ‌وقت لمس نشدم
عشق مرا برده‌یی درون قفس اشک‌ها نگه می‌داشت
زبانم را به خیال زبان او طوری گاز می‌گرفتم که هیچ‌وقت
دوباره حرفی نزنم
زنی را گم کرده بودم که هیچ‌وقت متولد نگشته بود
در گذر سال‌ها زنی را بوسیدم که می‌گفت ما
هیچ‌وقت همدیگر را نخواهیم دید

همه‌چیزی می‌گذرد

همه‌چیزی نابود می‌شود

همه‌چیزی سست می‌گردد

فکرهایم با لبخندی در فکر قفل گام‌زنان دور می‌شوند

اضطرابی ناموزن را بر جای می‌گذارند
که بر روحم می‌خروشد.

امیدی نیست امید می‌نست امید نیست امید نیست امید نیست
نیست امید نیست امید نیست

آوازی برای معشوق‌ام، غیبت‌اش را لمس می‌کنم
جریانی از قلبش، ترشحی از لبخندش

ده سال دیگر هنوز هم مُرده است. وقتی هنوز با همین زندگی
می‌کنم، با همین سروکار دارم، وقتی چند روزی می‌گذرد بدون
آنکه فکری به این‌ها کرده باشم، او هنوز مُرده است. وقتی من
بانویی پیر شده باشم جنازه‌یی زنده در خیابانی نام‌خودم را هم
به یاد نیورم او هنوز مُرده است، هنوز هم مُرده است، هنوز
مُرده است، هنوز
فقط

گاییده

تمام شده

و تنها ایستاده‌ام

عشقم، عشقم، چرا فراموشم کردی؟

او کاناپه‌ای است جایی که هیچ‌گاه دراز نمی‌افتم
و در نور گم‌گشتگی من هیچ معنایی در زندگی نیست

برای تنهایی ساخته شده
برای عشق به غیبت

پیدایم کن
آزادم کن
از این

شکِ خورنده
ناامیدیِ باطل

وحشتِ گذرا

می‌توانم فضای خودم را پر کنم

وقت خودم را پر کنم
اما هیچی این پوچی توی قلبم را پر نمی‌کند

این نیاز حیاتی که برایش خواهم مُرد

فرو پاشیدن

- هیچ اما و اگر هم در کار نباشد.

- نگفتم اما و اگر، گفتم نه.

- نمی‌توان نمی‌شود اصلاً باید همیشه نباید شدن نشدن.

مذاکره نشدنی،

امروز نه.

(سکوت.)

- خواهش می‌کنم. با این تلاش‌هایتان که رک‌وُراست حرف

بزنم، ذهنم را خاموش نکنید. گوش کن و بفهم و وقتی حقیر

شدی، چیزی بیان نکن، حداقل با کلمه نه، حداقل جلوی من

نه.

(سکوت.)

- حس حقارت ندارم.

- نداری؟

- نه. این اشتباه تو نبود.

- این اشتباه تو نیست، همه‌اش همین را می‌شنوم، این اشتباه تو نیست، این بیماری تو است، اشتباه تو که نیست، می‌دانم که اشتباه خودم نیست. این قدر این حرف‌ها را توی گوشم خوانده‌اید که کم‌کم باورم شده که اشتباه خودم است.

- اشتباه تو نیست.

- می‌دانم.

- اما تو خودت بهش اجازه می‌دهی.

(سکوت.)

مگر نه؟

- هیچ دارویی توی دنیا نیست که زندگی را معنادار کند.

- تو خودت به این وضعیت پوچی ناامیدانه اجازه می‌دهی که باشد.

(سکوت.)

خودت اجازه‌اش را می‌دهی.

(سکوت.)

- نمی‌توانم فکری بکنم. نمی‌توانم کاری بکنم.

- هیچی مثل خودکشی توی کارهایت دخالت نمی‌کند.

(سکوت.)

- خواب دیدم که به دیدن دکتری رفتم و آن خانوم به من هشت دقیقه وقت برای زندگی داد. من نیم ساعت توی آن اتاق

انتظار لعنتی نشسته بودم.

(سکوتی طولانی.)

خیلی خوب، برویم سراغ شان، برویم سراغ داروها، بگذار برش
مغز^{۲۱} را اجرا بکنیم، بگذار کارکردهای والای مغزم را خاموش
کنیم و شاید من یک کمی گاییده تر توانایی زندگی را داشته
باشم.

برویم سراغ اش.

بی خبری تا نقطه‌ی

ناخوشایند

غیر قابل قبول

نامیدوار

نفوذناپذیر

بی ارتباطی

بازگشتناپذیر

لامذهبی

تائب نشدنی

²¹ The chemical lobotomy

نمی‌توانم تصور کنم

(به روشنی)

که یک روح مجرد

بتواند

می‌توانست

می‌تواند

و اگر آن‌ها بتوانند

فکر نمی‌کنم که دیگر

(به روشنی)

روح دیگری

روحي مثل مال خودم

بتواند

می‌بایست

می‌توانست

می‌تواند

بی‌طرف از

می‌دانم که خیلی خوب

کارهایم را انجام می‌دهم

زبانی بومی جایی را هم حرف نمی‌زنم.

غیر منطقی
کاهش ناپذیر
پایان ناپذیر
تشخیص نادادنی

از دید محو شده
از نظم خارج شده
از شکل افتاده
رها از

گنگ تا نقطه‌ی

حق راستینِ تصحیح
هر کسی یا هر آدمی
هر همه کل

غرق گشته در دریای منطق
در این وضعیت افلیج غول آسا

هنوز بیمار

نشانه‌ها: غذا نمی‌خورد، نمی‌خوابد، حرف نمی‌زند، میل جنسی ندارد، ناامید است، می‌خواهد بمیرد.

تشخیص: سوگِ بیمارگون^{۲۲}.

سِترالین^{۲۳}، ۵۰ میلی‌گرم. بی‌خوابی و خیم، اضطرابِ شدید، بی‌اشتهایی، (۱۷ کیلو کاهش وزن) افزایش فکر به خودکشی، برنامه‌ریزی و نیت خودکشی. بعد بستری شدن در بخش، دارو قطع شد.

زولپیکلون^{۲۴}، ۷.۵ میلی‌گرم. خوابید. جوش پوستی گذرا. بیمار تلاش کرد تا برخلاف نظر پزشکان، بیمارستان را ترک کند. سه مامور انتظامات مرد، هر کدام دو برابر جثه‌ی زن، او را گرفتند.

²² Pathological grief

²³ Setraline

²⁴ Zolpiclone

بیمار تهدید می‌کرد و همکاری نمی‌کرد. اندیشه‌های گزند و آسیب^{۲۵} دارد - باور دارد که کارکنان بیمارستان قصد مسموم کردن او را دارند.

ملریل^{۲۶}، ۵۰ میلی‌گرم. همکاری می‌کند.

لوفپرامین^{۲۷}، اول یک قرص (۷۰ میلی‌گرم)، افزایش تا دو قرص (۱۴۰ میلی‌گرم) و بعد تا سه قرص (۲۱۰ میلی‌گرم). افزایش ۱۲ کیلو وزن. از دست رفتن حافظه‌ی کوتاه‌مدت. واکنش دیگری نشان نداد.

با یک دانشجوی سال سوم پزشکی جدل داشت، دانشجوی زن را متهم می‌کرد که به او خیانت کرده، بعد موهای سرش را تراشید و با تیغ رگ بازویش را زد.

به خاطر رسیدن بیمار حاد روان‌پریشی^{۲۸} که نیاز بیشتری به تخت اورژانس داشت، بیمار به بخش عادی منتقل شد.

²⁵ Paranoid thoughts

²⁶ Melleril

²⁷ Lofepamine

²⁸ Acutely psychotic

سیتالوپرام^{۲۹}، ۲۰ میلی گرم. لرزش‌های صبح‌گاهی در محدوده‌ی دست‌ها. بدون واکنشی دیگر.

بعد از آنکه بیمار دچار اثرات جانبی داروهای لوفپرامین و سیتالوپرام شد و نشانی از بهبودی بیشتر حاصل نشد، این داروها را قطع کردند. نشانه‌های قطع دارو: گیجی و سردرگمی. بیمار مرتب می‌افتد، غش می‌کند و خودش را جلوی چرخ‌دستی‌ها می‌اندازد. ایده‌های هذیانی^{۳۰} – باور دارد که دجال^{۳۱} او را راهنمایی می‌کند.

فلوکستین هیدوکلراید^{۳۲}، نام تجاری پروزاک^{۳۳}، اول یک قرص (۲۰ میلی گرم)، بعد افزایش تا دو قرص (۴۰ میلی گرم). بی‌خوابی، تغییرهای غیرقابل پیش‌بینی در اشتها (کاهش ۱۴ کیلوگرمی وزن) اضطراب شدید، قادر به رسیدن به ارگاسم نمی‌باشد، افکار دیگرگشی^{۳۴} نسبت به چندین دکتر و توزیع‌کننده‌ی دارو. قطع دارو.

²⁹ Citalopram

³⁰ Delusional ideas

³¹ The antichrist

³² Fluoxetine hydrochloride

³³ Prozac

³⁴ Homicidal thoughts

خُلُق^{۳۵}: می گوید گاییده عصبانی هستم
ظاهر^{۳۶}: خشمی زیاد

تورازین^{۳۷}، ۱۰۰ میلی گرم. خوابید. آسوده تر.

ونلافاکسین^{۳۸}، اول یک قرص (۷۵ میلی گرم)، بعد افزایش تا دو
قرص (۱۵۰ میلی گرم)، بعد افزایش تا سه قرص (۲۲۵
میلی گرم). گیجی، افت فشار خون، سردرد. بدون واکنشی
دیگر. قطع دارو.

بیمار مصرف سِروکسات^{۳۹} را قبول نکرد، خودبیماری انگاری^{۴۰}
– بیمار می گوید که دچار پرش پلک شده و ضعف حافظه و
فراموشی شدید که نشانه‌ی بر حرکت پریشی دیررس^{۴۱} و
زوال عقل دیررس^{۴۲} هستند.

³⁵ Mood

³⁶ Affect

³⁷ Thorazine

³⁸ Venlafaxine

³⁹ Seroxat

⁴⁰ Hypochondria

⁴¹ Tardive dyskinesia

⁴² Tardive dementia

هرگونه درمان بیشتری را رد می‌کند.

۱۰۰ عدد آسپرین^{۴۳} و یک بطری ساویگنون کابرننت بلغاری^{۴۴}، تولید سال ۱۹۸۶. بیمار در میان انبوهی از استفراغ بیدار شد و گفت، «با یک سگ خوابیده‌ام و با بدنی پوشیده از کک بلند شدم». درد شدید شکمی. بدون واکنشی دیگر.

دریچه باز می‌شود
نور تند

صحبت‌های تلویزیون
پر از چشم‌ها
جرات تماشا

و حالا من چقدر می‌ترسم

⁴³ Aspirin

⁴⁴ Bottle of Bulgarian Cabernet Sauvignon, 1986

چیزهایی می بینم
چیزهایی می شنوم
نمی دانم که هستم

زبان بیرون افتاده
ذهن قفل گشته

ذهن جزء به جزء چروکیده‌ی من

از کجا شروع کنم؟
کجا متوقف بشوم؟
چه جوری شروع کنم؟
(یعنی اگر بخواهم ادامه بدهم)

چه جوری متوقف بشوم؟
چه جوری متوقف بشوم؟
چه جوری متوقف بشوم؟
چه جوری متوقف بشوم؟
چه جوری متوقف بشوم؟
چه جوری متوقف بشوم؟
نواری از درد
خنجری درون شش‌هایم
نواری از مرگ

قلبم را در هم می فشارد

چه جوری متوقف بشوم؟

خواهم مُرد
هنوز که نه
اما مرگ همینجا است

لطفاً...
پول...
همسر...

هر عملی یک سمبل است
که وزن اش مرا در هم خرد می کند

خطی از نقطه ها بر گلو

همین جا را بیر

نگذارید این‌ها مرا بکشد
این‌ها مرا خواهد کشت و مرا خرد می‌کند و
مرا به جهنم می‌فرستد

خواهش‌تان می‌کنم مرا از این جنون نجات بدهید که وجودم را
می‌خورد
که مرگی و رای اراده‌ی من شده

فکر می‌کردم دوباره سخن نخواهم گفت
اما حالا می‌دانم که چیزی تیره‌تر از امیال هم وجود دارد

شاید همین‌ها نجاتم بدهند
شاید همین‌ها مرا بکشند

سوتی پریشان که جیغ دل‌شکسته‌یی اطراف جام
جهنمی سقف ذهن من شده

پتویی از سوسک‌ها

جلوی این جنگ را بگیرید

پاهایم سست شده
هیچی نیست تا بگویم
و اینجا نواخت جنون مانده

- من یهودی‌ها را توی اتاق‌های گاز^{۴۵} انداختم، من کردها^{۴۶} را قتل‌عام کردم، من سر عرب‌ها^{۴۷} را بمباران کردم، من بچه‌های کوچولویی را گاییدم که برای بخشش التماس می‌کردند، قتل قلمرو من است، همه فقط به خاطر من مهمانی کشتن را ترک کردند، من چشم‌های گاییده‌ی تو را در می‌آورم و توی یک

⁴⁵ Gassed the Jews

اشاره به قتل‌عام یهودی‌ها در اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها در دهه‌ی ۱۹۴۰ میلادی

⁴⁶ Kurds

اشاره به قتل‌عام کردها توسط دولت صدام حسین در دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی

⁴⁷ Arabs

اشاره به جنگ‌های بین دولت‌های عرب و دولت اسرائیل در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی

جعبه برای مامانت می فرستم و وقتی بمیرم هم به شکل بچه‌ی تو دوباره متولد می شوم تا پنجاه برابر بدترش را انجام بدهم و آن قدر روانی باشم تا با کل گاییده‌های زندگی را برای تو یک جهنم زنده‌ی گاییده بکنم من نمی پذیرم نمی پذیرم نمی پذیرم

تا چشم از خودم بردارم

- کل این‌ها درست.

- چشم از من بردار.

- خیلی خُب. من همین جا هستم.

- چشم از من بردار.

مبهوت چی باقی ماندم؟

من که تصویرهایی از خدا دیدم

و از تمامی این‌ها خواهم گذشت

خودتان را خر کنید:

چون شماها تکه پاره خواهید شد

و تمامی این‌ها خواهد گذشت

آماده باشید نور اندوه می آید

درخشش دلتنگی می آید

و شما به تاریکی رانده خواهید شد

اگر ویرانی در کار باشد
(ویرانی خواهد بود)
نام متجاوزها را از بالای سقف‌ها نعره خواهند کشید

از خدا بترسید
و از جمع شرور او بترسید

خارشی بر پوستم، جوششی در قلبم
پتویی از سوسک که بر رویش می‌رقصیم
این وضعیت جهنمی مخاطره

تمامی این‌ها خواهد گذشت
تمامی کلمه‌های نفس‌کریه‌ی من خواهند رفت

نور را به خاطر بیاور و به نور باور داشته باش

مسیح مرده است
و راهبه‌ها به خلسه فرو رفته‌اند

ما مطرودهایی هستیم
که رهبرمان را عزل می‌کنیم

و تهییج تا خود بال^{۴۸} را می‌سوزانیم

حالا بیا با هم فکر کنیم
سلامت روانی را در کوهستانی بر خانه‌ی خداوندگار در
افق روحی می‌یابی که جاودان پس می‌کشد
سر بیمار است، قلب از تارهای پاره پوشیده شده
رعشه بر زمین که خرد بر آن گام بر می‌دارد
در آغوش گرفتن دروغ‌هایی زیبا -
زوال شدید جنون سلامتِ عقل

شروع تشنج

- در ۴.۴۸

وقتی سلامت عقل^{۴۹} به دیدارم می‌آید
برای یک ساعت و دوازده دقیقه در ذهنی سالم خواهم بود.
وقتی برود من هم دوباره رفته‌ام،
عروسک تکه‌پاره‌ی خیمه‌شب‌بازی، احمقی گرتسک^{۵۰}.

⁴⁸ Baal

⁴⁹ Sanity

⁵⁰ A grotesque fool

حالا اینجا هستم می توانم خودم را ببینم
اما وقتی مسحور فریب های پست شادمانی بگردم،
مسحور جادوی حماقت بار موتور افسون گری بشوم،
نمی توانم دیگر وجه اساسی خودم را لمس کنم.

چرا اینجا و آنجا به حرف هایم باور داری؟

نور را به خاطر بیاور و به نور ایمان داشته باش.
حالا دیگر هیچ چیز اهمیتی ندارد.
قضاوت بر ظاهرها را کنار بگذار و قضاوت درست را داشته
باش.

- اوضاع خوب است. بهتر می شوی.
- ناباوری ات هیچی را شفا نمی بخشد.
- چشم از من بردار.

دریچه باز می شود

نور تند

یک میز دو صندلی و هیچی پنجره

اینجا هستم
و بدنم همین جا است

رقص بر شیشه

در زمانی تصادفی که در آن هیچ تصادفی وجود ندارد

تو انتخابی نداری
انتخاب‌هایت از کف رفته‌اند

زبانم را بیرون بکش
موهایم را بکن
ران‌هایم را ببر

اما عشقم را آسوده بگذار
ترجیح می‌دهم پاهایم را از دست بدهم
دندان‌هایم را بکشم
چشم‌هایم را در بیاورم
تا عشقم را از دست بدهم

درخشش سوسو درخشش سوختن چلانندن فشردن
نوازش پاشیدن درخشش سوسو مشت سوختن شناور
درخشش نوازش سوسو مشت درخشش سوسو سوختن
نوازش فشردن چلانندن فشردن مشت درخشش شناوری
سوختن درخشش سوسو سوختن

هیچ وقت نخواهد گذشت

نوازش سوسو مشت درخشش چلانندن پاشیدن مشت
پاشیدن شناوری سوسو درخشش چلانندن فشردن شناوری
فشردن نوازش سوسو چلانندن سوختن شناوری نوازش
درخشش نوازش شناوری سوختن فشردن سوختن
درخشش سوختن درخشش

هیچی تا ابد نمی‌گذرد
(اما یعنی هیچی)

درخشش فشردن مشت سوختن سوسو نوازش شناوری
نوازش سوسو سوختن مشت درخشش نوازش فشردن
نوازش فشردن سوسو شناوری پاشیدن مشت پاشیدن
فشردن پاشیدن شناوری پاشیدن سوسو سوختن نوازش

قربانی. مجرم. تماشاچی.

مشت سوختن شناوری سوسو درخشش سوسو سوختن
پاشیدن فشردن چلانیدن نوازش پاشیدن درخشش سوسو
نوازش سوسو مشت سوسو درخشش سوختن نوازش
فشردن سوسو چلانیدن چلانیدن مشت درخشش سوسو
سوختن سوسو درخشش

صبح همراهش شکست را خواهد آورد

چلانیدن پاشیدن مشت پاشیدن شناوری سوسو شناوری
مشت چلانیدن نوازش سوسو مشت پاشیدن فشردن
درخشش فشردن نوازش سوسو چلانیدن سوختن سوسو
نوازش درخشش نوازش شناوری سوختن فشردن سوختن
درخشش سوسو درخشش

درد زیبا

که می‌گوید خارج خواهم شد

سوسو مشت درخشش نوازش چلانیدن فشردن سوختن
پاشیدن فشردن پاشیدن مشت سوسو درخشش فشردن
سوختن پاشیدن نوازش سوسو شناوری سوسو نوازش
فشردن سوختن پاشیدن فشردن پاشیدن مشت پاشیدن
سوسو سوختن

و فردا با یک زندگی متعادل تر

۱۰۰

۹۳

۸۶

۷۹

۷۲

۶۵

۵۸

۵۱

۴۴

۳۷

۳۰

۲۳

۱۶

۹

۲

جلسه‌ای که در میان تشنج یافت می‌شود، جایی که جنون^{۵۱} سوزشی است که روح را به دو بخش مساوی تقسیم می‌کند.

خودم را می‌شناسم.

خودم را می‌بینم.

زندگی‌ام در شبکه‌ی منطق گیر افتاده
دکتر آن را می‌چرخاند تا سلامت عقل را بحث کند.

در ۴.۴۸

شاید خوابم ببرد.

به امید درمان سراغ تو آمدم.

⁵¹ Madness

تو دکترم هستی، منجی ام هستی، قاضی متعال ام هستی،
کشیش ام هستی، خدایم هستی، جراح روحم هستی.

و من نوکیش تو شده ام به امید رسیدن به سلامت روان.

برای رسیدن به هدفها و آرزوها

برای عبور از موانع و رسیدن به استانداردی والاتر

برای افزایش عزت نفس و تمرین موفق استعداد

برای پیروزی بر تناقض

برای کنترل داشتن و تاثیرگذاری بر دیگران

برای دفاع از خودم

برای دفاع از فضای روان‌شناختی^{۵۲} خودم

⁵² Psychological space

برای پشتیبانی از بی‌گناهی خودم

برای توجه دیگران را جلب خود ساختن

برای دیده و شنیده شدن

برای تمرین کردن، مسحور ساختن، شیدایی، شوک، توطئه،
شگفتی، سرگرمی یا اغوای دیگران

برای مبارزه با بندهای اجتماعی

برای استقلال داشتن و برابر امیال عمل کردن

برای مبارزه با آیین‌ها

برای پرهیز از رنج

برای پرهیز از شرم

برای محو حقارت‌های گذشته توسط عملی ممتد

برای حفظ عزت نفس

برای سرکوب ترس

برای پیروزی بر ضعف

برای تعلق داشتن

برای قبول دیگران شدن

برای نزدیک شدن و رابطه‌ی لذت‌بخش با دیگری داشتن

برای گفت‌وگو در روندی دوستانه، برای داستان‌سرایی، برای
تبادل احساس‌ها، ایده‌ها و رازها

برای گفت‌وگو، برای صحبت

برای خندیدن و بذله‌گویی

برای کسب توجه محبوب

برای وفاداری و حفظ تعهد دیگری

برای لذت از تجربه‌های نفسانی با شهوت‌های دیگری

برای خوردن، کمک، حفاظت، آرامش، تسلی، حمایت، مراقبت
یا درمان

برای سیری، کمک شدن، محافظت، آسودگی، تسلی‌یابی،
حمایت داشتن، پرستاری یا درمان شدن

برای لذتی دو طرفه، مداوم، همکارانه و متقابل با دیگری، برای
رابطه‌یی برابر

برای بخشش یافتن

برای عشق‌ورزیده شدن

برای آزاد گشتن

- تو بدترین‌های مرا دیدی.

- آره.

- من هیچی از تو نمی‌دانم.

- نه.

- ازت خوشم می‌آید.

- من هم.

(سکوت.)

- آخرین امیدم هستی.

(سکوتی طولانی.)

- تو دوست لازم نداری، دکتر می خواهی.

(سکوتی طولانی.)

- تو همیشه چقدر اشتباه می گویی.

(سکوتی بسیار طولانی.)

- اما تو دوست هم داری.

(سکوتی طولانی.)

اما تو یک عالمه دوست داری.

چی به دوست هایت می دهی تا این جور پشتمِ تو بمانند؟

(سکوتی طولانی.)

چی به دوست هایت می دهی تا این جور پشتمِ تو بمانند؟

(سکوتی طولانی.)

چی می دهی؟

(سکوت.)

ما رابطه‌یی حرفه‌یی داریم. فکر کنم رابطه‌ی خوبی داشته باشیم.

اما حرفه‌یی است.

(سکوت.)

من درد تو را حس می‌کنم اما نمی‌توانم زندگی تو را توی

دست‌هایم بگیرم.

(سکوت.)

خوب می‌شوی. قوی هستی. می‌دانم خوب می‌شوی چون از تو

خوشم می‌آید و نمی‌توانی از کسی خوشات بیاید که شخصاً

خودش را دوست ندارد. از آدم‌هایی می‌ترسم که ازشان خوشم

نمی آید چون آن‌ها از خودشان آنقدر متنفر هستند که اجازه نمی‌دهند تا یکی دیگر هم از آن‌ها خوش‌اش بیاید اما از تو خوشم می‌آید. دلم برایت تنگ می‌شود و می‌دانم که حالت خوب خواهد شد.
(سکوت.)

بیشتر بیمارهایم می‌خواهند مرا بکشند. وقتی پایان روز از اینجا بیرون می‌روم، باید در خانه پیش معشوق‌ام باشم و یک ذره آرام بمانم. باید پیش دوست‌هایم کمی آرام باشم. واقعاً باید پیش دوست‌هایم باشم.
(سکوت.)

از این شغل لعنتی‌ام متنفرم و باید دوست‌هایی عاقل داشته باشم.
(سکوت.)

- اشتباه من نیست.
 - می‌بخشی، من گند زدم.
 - اشتباه من نیست.
 - نه. اشتباه تو نیست. می‌بخشی.
- (سکوت.)

می‌خواستم توضیح بدهم که -
- می‌فهمم. عصبانی هستم چون می‌فهمم، دلیل‌اش ندانستن و نفهمیدن نیست.

چاق تر شدن
تحمل کردن
جا باز کردن

بدنم عرض می‌گیرد
بدنم از هم فرو می‌پاشد

راهی برای رسیدن به بیرون نیست
ورای جایی که تا همین الان رسیده‌ام

تو همیشه تکه‌یی از من را خواهی داشت
چون زندگی‌ام را میان دست‌هایت گرفته‌یی

آن دست‌های مُهلک
به من پایان خواهند داد

فکر می‌کردم همین سکوت است
تا سکوت حاکم شد

چه جوری این رنج را قوت می‌بخشی؟

هیچ وقت نفهمیدم
که قرار است چی را حس نکنم
مثل پرنده‌یی بال گرفته بر آسمانی عبوس

ذهنم با صاعقه‌ها پاره گشته
انگار از طوفانی پشت سرش فرار کرده باشم

دریچه باز می‌شود
نور تند
و هیچی
هیچی
هیچی دیده نمی‌شود

شبیهِ چی هستم؟
بچه‌ی افکار منفی

از یک اتاق شکنجه به دیگری
ردیفی پیروزیِ اشتباه‌ها بدون بخشودگی
هر قدمِ راه پایین می‌افتم

نامیدی مرا به خودکشی سوق می‌دهد
دل‌تنگی‌ای که دکترها علاجی بر آن نمی‌یابند

نه اهمیتی به درک اش می دهند
امیدوارم تو هیچ وقت نفهمی
چون از تو خوشم می آید

از تو خوشم می آید
از تو خوشم می آید

هنوز در آب‌هایی تیره
به عمق ابدیت
به سرمای آسمان
به سکون قلب من وقتی صدای تو رفته باشد
در جهنم یخ خواهم بست
البته که عاشق تو هستم
تو زندگی‌ام را نجات دادی

کاش این کار را نمی‌کردی
کاش نمی‌کردی
کاش تنها می‌گذاشتی

فیلمی سیاه و سفید از آره یا نه آره یا نه آره یا نه آره یا
نه آره یا نه

همیشه عاشقت بودم
حتی وقتی از تو متنفر شده بودم

چرا از تو خوشم می آید؟
درست مثل پدرم

اوه نه

اوه نه

اوه نه

دریچه باز می شود
نور تند

شروع تشنج

نمی دانم دیگر به کجا بنگرم

خسته از جست و جو در میانه‌ی ازدحام مردمان
تله پاتی^{۵۳}

و امیدواری

ستاره‌ها را نگریستن
گذشته را پیش گویی کردن
و دنیا را با کسوفی نقره‌یی عوض کردن

تنها نابودی باقی می ماند
تمامی ما ناپدید خواهیم گشت
می خواهیم ردی دائمی تر از خودم باقی بگذارم

قبلاً خودم را نکشتم پس دنبال سوابق آن نگرد

⁵³ Telepathie

چیزهایی که قبلاً آمده فقط شروع بود

ترسی ادواری^{۵۴}
که ماهی بر زمین نیست
که یک انقلاب

خدای عزیز، خدای عزیز، چی کار می‌توانم بکنم؟

تمامی فهم من
برف است
و ناامیدواری مشکی

جایی نمانده تا بهش برگردم
تشنجی میرا و بیهوده
تنها جایگزین برای شکنجه

⁵⁴ A cyclical fear

لطفاً قطعه‌ام نکنید تا دریابید چگونه می‌میرم
خودم می‌گویم که چگونه مرده‌ام

صد تا لوفپرامین، چهل و پنج تا زویپی‌کلون، بیست و پنج تا
تَمازپام، و بیست تا مِلرِیل

کل چیزی که داشتم

را قورت دارم

شکافته

آویزان

پایان یافته

بگیر خواهی
در اندیشه‌ی اختگی را

جمجمه
بدون زخم

تسخیر
جذبه
تشنج
روح

یک سمفونی تک‌خوان

تاریکی گرم

که چشم‌هایم را مرطوب می‌سازد

گناهی را نمی‌شناسم

بیماری در روند محشر شدن

نیاز حیاتی که به مُردن دارم

که به عشق دارم

برای کسی می‌میرم که اهمیتی نمی‌دهد

برای کسی می‌میرم که نمی‌داند

تو مرا دریدی

حرف بزن

حرف بزن

حرف بزن

ده یارد عرصه‌ی شکست

از دور من را می‌نگرد

آخرین مقاومت‌هایم

کسی حرفی نمی‌زند

تاییدم کن

شاهدم باش

مرا ببین

عاشقم باش

آخرین تمکین من

آخرین شکست من

جوجه‌ها هنوز می‌رقصند
جوجه‌ها متوقف نمی‌شوند

فکر می‌کردم که به من می‌اندیشی
همان‌طوری که به تو می‌اندیشم
آخرین دوره
آخرین توقف کامل

حالا مواظب مامان باش
مواظب مامانات باش

برف مشکى مى بارد

در مرگ نگاه داشته يى
هيچ جورى آزادم نمى کنى

مىلى به مرگ ندارم
خودکشى اصلاً اتفاق نيافته

تماشا کن ناپدید می شوم
تماشا کن

ناپدید

تماشایم کن

تماشایم کن

تماشا

این خودم است که هیچ وقت ملاقات اش نکرده بودم که
صورت اش ورای ذهنم جا باقی مانده

لطفاً یکی پرده ها را باز کند

از رامتین شهرزاد منتشر شده است:

۱ - آمریکا و چند شعر دیگر - الن گینزرگ - همراه با نشر افرا

۲ - خاکسترهای آبی - ژان پل-دُوا - همراه با نشر افرا

۳ - همه‌ی چیزی که لازم است بدانید وقتی یک مذکر نجات یافته از تجاوز یا سوءاستفاده‌ی جنسی هستید - جان لا ویل - انتشار و بلاگی

۴ - قایم باشکِ ابرها - دفتر شعر

۵ - فرار از چهارچوبِ شیشه‌ای - دفتر شعر

۶ - عشقِ فائدرا - سارا کین

۷ - ترکیده - سارا کین

۸ - پاک‌شده - سارا کین

۹ - ویار - سارا کین

۱۰ - جنون در ۴.۴۸ - سارا کین

از رامتین شهرزاد منتشر خواهد شد:

۱۱ - راک اندرول - دفتر شعر

No part of this book may be reproduced or utilized in any form or by any means, except for review purposes, without written permission from the publisher and author.

Copyright © 2013 by Gilgamishaan Publishing

ISBN: 978-1-927948-03-3
Printed in Canada

Published in Toronto, Canada

Gilgamishaan Publishing

2818 Bayview Ave Apt 103

North York Ontario

M2K 1E4

Titles published by Gilgamishaan

The TeaHouse	Khashayar Khaste
Only One Day	Reza Pesar
Ice Cream	Elham Malekpour
The Book of Khor	Elham Malekpour
The First Word	Kourosh Zandi
Pirhan-e Rangrazan	Janan Mirzadeh
Shokr'ist Ba Shekaayat	Khashayar Khasteh
Clouds', Playing Tag	Ramtin Shahrzad
There Is No Air in This Planet	Mojtab - Mahi

Queer Titles Published by Afra Publishing

Didn't I say so? Our story always goes like this
Khashayar Khasteh

Tribe of The Forlorn Boys
Mehdi Hamzad

Pour Out The Pain Over My Body
Hamid Parnian

We Are Here to Conquer The Moment
Barbod Shab

America - Alen Ginzberg
Translated by Ramtin

Blue Ashes - Jean-Paul Daoust
Translated by Ramtin

Thirteen Tales of *I am Here*
Chitra

Iraj Mirza
Sepenta

Queer Sociology and Theology
Hamid Parnian

Is There Anyone to Help Me?
Omid Reza

Ghsedak-Baazi
Omid Reza

Omid Rests Here
Omid Reza